



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و چهارم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا
سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری خلاصه غزل ۱۳۱۳ از برنامه ۹۱۴

جان و سر تو که بگو بی نفاق
در گرم و حسن چرایی تو طاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، ابتدا مرکز من عدم بود؛ یعنی من با تو یکی بودم و نفاق و دورویی من ذهنی را نداشتیم، اما الان به دلیل چسبیدن به چیزهای اُفل این جهان، درونم تاریک شده است و تو را فراموش کرده‌ام و فقط با زبانم تو را ستایش می‌کنم و پر از درد هستم و نفاق دارم. اما خدایا، تو بی‌همتا و بی‌نظیری. خدایا، تو بخشنده و فضاگشایی. خدایا، من دیگر از این نفاق و دورویی من ذهنی خسته شده‌ام. تو فقط می‌توانی با عنایت خودت، این نفاق را از درون من پاک کنی.

روی چو خورشید تو بخشش کند
روز وصالی که ندارد فراق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، وقتی فضا را باز کنم و درونم از هر درد و همانیدگی پاک شود، در اینصورت، خورشید هشیاری حضور، از درونم طلوع می کند و من با تو یکی می شوم و این وصال هیچ موقع فراق و جدایی ندارد؛ زیرا فقط هر چیزی که آفل است روزی از بین می رود.

دل ز همه بر گنم از بهر تو
بهر وفای تو ببندم نطق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، درونم را از هر همانیدگی پاک می کنم، فقط برای زنده شدن به تو. خدایا، از هر چیزی که به آن چسبیدم، دل می گنم، فقط برای زنده شدن به تو. خدایا، دیگر به وضعیت های بیرونی توجه نمی کنم و کمر همت می بندم که به تو وفادار باشم؛ یعنی لحظه به لحظه، فضاگشایی می کنم که فقط به تو زنده شوم.

گر تو مرا گویی: رو صبر کن
باشد تکلیف بما لایطاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، اگر تو به من بگویی: که برو و با من ذهنی صبر کن و به کاهلی من ذهنی ادامه بده، این تکلیف و وظیفه را من دیگر نمی توانم انجام دهم؛ زیرا این صبر من ذهنی است. خدایا، اگر با من ذهنی عمل می کنم و فضا را می بندم، الان با توجه به آموزه های حضرت مولانا، یاد گرفته ام با شناسایی، صبر کنم و درد هشیارانه بکشم، تا تو ای زندگی، با دم زنده کننده خودت، من را از این دردها آزاد کنی.

سخت بُود هجر و فراق، ای حبیب
خاصه فراقی ز پی اعتناق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، این هجر و فراق و دوری از تو خیلی سخت است؛ زیرا خدایا، از زمانی که من با حضرت مولانا آشنا شدم، متوجه شده ام که تنها راه زنده شدن به تو، فضاگشایی است و الان برای من خیلی سخت است که در من ذهنی بمانم و صبر کنم.

چون پدر و مادر عقل است و روح
هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

پدر؛ یعنی عقل کل و مادر؛ یعنی روح حیوانی.
خدایا، من دیگر بر اساس چیزهایی که مادر من؛ یعنی روح حیوانی من می گوید عمل نمی کنم؛ زیرا اگر با
من ذهنی فکر و عمل کنم، باعث عاق شدن یعنی دور شدن و قطع شدن من از این لحظه و زندگی می شود.
بنابراین من فقط فضا را باز می کنم؛ زیرا فقط با فضاگشایی است که با پدر؛ یعنی عقل کل یکی می شوم.

روم چو در مهر تو آهی کنند
دود رسد جانب شام و عراق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، اگر در روم یعنی فضای یکتایی، انسان عاشقی، در عشق تو آهی بکشد؛ یعنی یک دعا و فضاگشایی
بکند، در اینصورت آثارش به دور دست ها می رسد یعنی ارتعاش انسان عاشقی که دم به دم فضاگشایی می کند
به صورت شادی بی سبب و عشق اصیل، در همه کس و همه چیز جاری می شود.

در تَتَّقِ سینه عشاقِ تو
ماه رُخَان، قَنَد لبان، سیم ساق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، در پرده سینه عاشقان به زندگی، عمل خوب؛ یعنی خِرَدورزی، شیرین سخنی، برکت، خیر، شادی
بی سبب، عشقِ الهی، به همه کائنات سرایت می کند.

رقص کُنان در خُضَر لطف تو
نوش کُنان ساغر صدق و وفاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، این عاشقان و زنده شدگان به تو، به خاطر اینکه چیزهای آفل را شناسایی و لا کرده اند و فقط تسلیم و
فضاگشا بوده اند، از درونشان شادی بی سبب و عشقِ اصیل و واقعی می جوشد و در چمنزارِ یکتایی می رقصند.

دست زنان جمله و گویان به لاغ
طاق و طرنبین و طرنبین و طاق

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

طاق و طرم؛ یعنی رفت و آمد کردن در جهان یکتایی و فرم. خدایا، همه عشاقی که به تو زنده شده‌اند، بر اساس مرکز عدم و هشیاری حضور، شادی بی سبب را تجربه می کنند و تمام وابستگی های این جهان را رها کرده اند و اتفاقات این لحظه را بازی می گیرند و فقط در فضای گشوده شده که بسیار جدی است، مستقر هستند. این عاشقان، لحظه به لحظه، با فضاگشایی، به فضای فرم و این جهان می آیند و این شادی درونشان را با همه قسمت می کنند و دوباره به همان فضای گشوده شده در درونشان بر می گردند.

مژده کسی را که زرش دزد بُرد
مژده کسی را که دهد زن طلاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خبر خوش برای کسی می‌آید که همانیدگی‌هایش را دزد ببرد و مرکزش را خالی کند. خوشا بحال کسی که
من‌ذهنی‌اش را طلاق بدهد و اعلام کند: خدایا، من هیچ نمی‌دانم. کمکم کن تا هر چیزی که به غیر از تو، در
مرگزم است را شناسایی کنم.

خاصه کسی را که جهان را همه
ترک کند، فرد شود بی‌شقاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خصوصاً کسی که بدون چون و چرای من‌ذهنی، یکتا شود؛ یعنی در کار تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری
حضور، سوال نکند و فقط تسلیم باشد و فضاگشایی کند تا به زندگی زنده شود.

لاجرَمَش عِشْق گَشَد پِیشِ گَش
همچو محمد به سحرگه براق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

اگر ما لحظه به لحظه، فضا را باز کنیم و دست از مقاومت و ستیزه برداریم، لاجرم زندگی و خداوند، عشق را پیشکش می کند و مانند حضرت رسول، فضا را باز می کنیم و سوار بر اسب حضور می شویم.

بربردش زود براق دلش
فوق سماوات رفاع طباق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

همانطور که حضرت رسول، در یک لحظه، همه هم هویت شدگی هایش را داد و از طریق فضاگشایی، سوار بر اسب هشجاری حضور شد و به بالاترین مرتبه رسید، این تبدیل شدن برای ما هم وجود دارد، به شرط اینکه مقاومت نکنیم و فقط ناظر و شاهد افکارمان باشیم، تا سرعت فکرها در ما کند شود و وقتی زندگی ببیند که ما طلب زنده شدن به او را داریم و با فضاگشایی دم به دم داریم با او همکاری می کنیم، در یکی از این فضاگشایی ها است که یک دفعه زندگی، کاملاً ما را از ذهن جدا می کند و با خدا یکی می شویم.

جان و سرِ تو که بگو باقی‌ش
که دهنم بسته شد از اشتیاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

حضرت مولانا می‌فرماید: خدایا، تو را قسم می‌دهم که بقیه چیزها را خودت، برای مردم بازگو کن. من دیگر نمی‌توانم حرف بزنم؛ زیرا من در فضای یکتایی، غرق در شوق و اشتیاق هستم و نمی‌توانم اسرار را فاش کنم.

هر چه بگفتم کژ و مژ، راست گن
چونکه مهندس تویی و من مشاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خدایا، تو مهندسی و من کارگرِ تو هستم. من هر چه گفتم، بقیه‌اش را تو در دل و درون مردم درست کن؛ زیرا تجربه زنده شدن به زندگی در هر کسی به نوعی است و حضرت مولانا، برای همین نمی‌تواند اسرار را فاش کند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۱۷، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می کنی یا تو شکاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

در پرتو نور این بیت از حضرت مولانا، از خود می پرسیم، «به تن این جا به باطن در چه کارم؟» مرکز را عدم می کنم تا صید دام شاه شوم و آنگاه چون شکارچی به حقیقت پیروز و سربلند، یا نه! با افتادن به دام فکرها که برخاسته از درون مملو از همانیدگی هاست، هر دم شکار ذهن می شوم و به غلط خود را پیروز می دانم؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی تابد عجب نقش و نگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حال اگر شکار افکار نگشته و هر دم از جام خداوند می نوشم، آیا نقش و نگار و طرح تازه و نو به نو و خلاق
خداوند، این دم بر من جاری می شود؟ یا نه! با یک سری باورها و فکرهای کهنه و سبب ساز، همچنان شکار
اتفاقات هستم و در مردگی ذهن بر خود می تنم و دچار توهم بیداری شده که با ذهن، هنوز از پایگاه «سبب» و
«می دانم» عمل می کنم و هنوز در مقام حیرانی و تسلیم محض قرار نگرفته و سر عقل معاش را نبریده ام؟!

چه ساکن می نماید صورت تو
درون پرده تو بس بیقراری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

آیا به اندازه ای که خود را در بیرون نشان می دهیم، در درون اخلاص و پاکی داریم؟! آیا تظاهر به داشتن صورت
شریف انسانی، در درون نیز مرا از این شرافت و کرامت و بزرگی برخوردار کرده؟! و یا نه! گندم نمای جو فروشم
و در ریا و نفاق دستی بالای دستها دارم؟!

به اندازه‌ی بود باید نمود
خجالت نبرد آنکه ننمود و بود

نشاید به دستان شدن در بهشت
که بازت رود چادر از روی زشت
—سعدی، بوستان، باب پنجم، در رضا (گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن)

لباست بر لب جوی و تو غرقه
از این غرقه عجب سر چون برآری؟
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و حال آیا برای یکبار هم که شده، سراسر از رخت و لباس فکر و گمان، بیرون آمده، تا جانم از آب حیات عشق
بنوشد؟! که اگر هر دلی قطره‌ای از این آب نوشد، به بزرگی خداوند سوگند که سر نتواند برداشت از این جو که
شیرینی و گوارایی آن را هیچ آبی ندارد.

رو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یکن حقاً لَهُ کفواً أَحَد
-مولوی، دیوان شمس، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

حریفت حاضر است آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید، شرم داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

آیا خود را قابل دریافت عنایات ایزدی می بینم؟! و یا دیو ذهن این بار خود را هیچ می پندارد و از سر تواضع ذهنی
می گوید، تو کجا و دیدار دوست کجا؟!

عاشق مست از کجا، شرم و شکست از کجا؟
سنگ و وقیح بودی گر گرو آلتیبی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

و اگر به حقیقت مقام اتحاد با خداوند و تشخیص جنس اصلی درک شده باشد، جواب پیمان خداوند در زمین بی‌یار و یاور نمی‌ماند که «آیا من پروردگار تو هستم؟» و اگر جواب «بلی» است یعنی، ما هیچیک از تصاویر و افکار نیستیم و اگر به پیمان «آلت» جوابی از سر صدق و عشق و راستی داده شود، آنگاه یک زمان کار کوتاه، بر ما دشوار و طولانی نمی‌شود؛ پس هنوز در شرم و شکست ذهن، خود را همان افکار و صدای متسلسل و افکار در پی هم آینده می‌انگاریم و از مرحله تقلید به مقام تحقیق در نیامده‌ایم.

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و اگر اتفاقات جدی نبوده و اصل بر باطن و فضای گشوده شده است و با حوادث می‌رقصیم و در قضاوت و مقاومت و خوب و بد نیستیم، آیا عطر خوش زندگی را استشمام می‌کنیم؟! آیا آگاهی که تمام امور از بزرگ تا کوچک حتی به جنیدن برگی، بی‌اراده و خواست خداوند ممکن نیست و او بر ظاهر و باطن همه امور آگاه است و علم دارد؟!

مَجَه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد
نمی‌دانی کزین باد است یاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و در اثر عدم آگاهی از این حقیقت بزرگ که «همه‌ی امور در دستان توانگر خداوندست»، هر دم به جهات رفته و دست خداوند را در وقایع نادیده می‌گیریم و متوجه اسباب و علل ذهن می‌شویم.

به صد دستان به کار توست این باد
تو را خود نیست خوی حق‌گزاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و حقیقت حال انسان آگاه و بیدار، شکر است و سپاس خداوند و با هر لحظه عدم کردن مرکز، پاسبان این
بیداری و حال، علت ناسپاسی خود را که هر لحظه در افکار پیچیدن است، عدم شناخت جنس خود و ندیدن
دستان خداوند در وقایع و همواره سبب را دیدن و از مسبب غافل بودن، می‌بینم.

از او یابی به آخر هر مُرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و هموست که خیر دنیا و آخرت را به انسان ارزانی می‌دارد. امور را در ظاهر و باطن، سامان می‌بخشد که منبع رحمت است و خیر.

-قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱
-«و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدُّنْیا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»
«و از آنان کسانی گویند: خدایا! ما را از نعمتهای دنیا و آخرت، هر دو، بهره‌مند گردان و از عذاب آتش دوزخ نگاه‌دار.»

بپرس او کیست؟ شمس‌الدین تبریز
به جز در عشق او تا سر نخاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و چقدر به دنبال آرامش، در دنیای اجسام بودیم؛ حال آنکه لذت و خوشی و عشق، برکت و فراوانی و رحمت، در این فضا و آسمان گشوده درون است. همانجایی که بودن انسان‌های خالص و برگزیده، چنین اشعار و ابیات دیو سوزی را بر این عالم نثار کرده و هر انسانی، حتی اگر در ذهن باشد با تکرار این ابیات، چراغ دلش روشن می‌شود و نور حضورش رو به فزونی می‌رود؛ پس تا زمانیکه پشکم مشک گردد، از مرحله تقلید به مقام تحقیق برآیم، لحظه‌ای از این گنج بی‌پایان حضور نخواهم برید ان شاءالله.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
سال‌ها باید در آن روضه چرید

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

والسلام

—بااحترام، سرور از شیراز 🙏🌹



خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵ ابیات ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ از برنامه ۸۴۱

خوش سحری که روی او، باشد آفتاب ما
شاد شبی که باشد او، بر سر کوی دل عَسَس
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

-عَسَس = داروغه

میگه: چه خوش سحری، که روی او، یعنی زندگی، روی خدا را بینم، و او با عَدَم کردن مرکز پایش را بر درونم گذارد، و مرا هر لحظه با فضاگشایی شاد و مسرور کند، و به شب ذهن من شادی بخشد، حس امنیت و امید بخشد، کافیت فضا را بگشایم، او منتظر من است. با تکرار هر لحظه فضاگشایی، امنیت و ثبات و شعور خدایی بر جانم ریخته می‌شود، و به آرامشی می‌رسم که می‌توانم زیباییها را بینم و لمس کنم و من هم زیبایی بیافرینم. بله شاید هنوز همانیدگی داشته باشم، شاید تمامی دردهایم را نینداخته باشم، ولی می‌توانم شادی را که از درونم فوران می‌کند را حس کنم، می‌توانم نزدیک شدن صبح سحر را و پایان شب را حس و درک کنم، که زندگی پایش را بر کوی من گذارده و خودش پاسدار و نگهبان من شده، در صورتیکه بتوانم فضای گشوده شده درونم را حفظ و گسترش دهم.

آمد عشق چاشتی، شکل طیب پیش من
دست نهاد بر رگم، گفت ضعیف شد مجس
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

تا زمانی که در حصار همانیدگیها و دردها هستیم، ما نمی‌توانیم زندگی سالم و پر از شادی داشته باشیم، و دائماً آه سرد و بی‌روح می‌کشیم، چون ما در حالت مردگی من‌ذهنی اسیر شده‌ایم، تنها با فضاگشایی و هر لحظه تکرار آن، می‌توانیم زندگی تر و تازه را که بر جانمان ریخته می‌شود را حس کنیم، که خداوند در هر لحظه به ما سر می‌زند. می‌گه: خداوند، این نبض زندگی، هر لحظه به هوشیاری حضور ما سر می‌زند و می‌گوید که: چرا اینقدر ضعیف می‌زند، و هر لحظه به ما می‌گوید: بیا به سوی من تا من تو را شفا دهم، تو را شاداب و سیراب کنم، و ما یک عمر در مسئله سازی و دشمن تراشی و مانع بینی زندگی را سر کرده‌ایم، اندازه حضور و هوشیاری و زندگیمان را در پایین‌ترین حد آورده‌ایم، و در نتیجه در سردی و بی‌حسی و بی‌روحي من‌ذهنیمان اسیر مانده‌ایم، تنها راه فضاگشاییست. با عدم کردن مرکزمان، خداوند هر لحظه به ما نظر می‌اندازد که آن نظر، تبدیل به نیرو و زندگی و تازگی و شادی و آرامش و بیداری در ما می‌شود، با تکرار این لحظه‌ها می‌توانیم به او زنده شده و قرین او شویم.

گفت: کباب خور، پی قُوتِ دل، بگفتمش
دل همگی کباب شد، سویِ شرابِ ران فرس

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

در این بیت مولانا می‌فرماید: خداوند به من گفت: بیا کباب بخور، تا دل و جانت قوت بگیرد، شاید در این بیت مولانای جان می‌خواهد بگوید: خداوند غیر مستقیم به ما می‌گوید: بیا درد هوشیارانه بکش تا من تو را همراهی کنم، و تو را قوت جان دهم، و مولانا یا هر انسان فضاگشایی می‌گوید، من دلم برای تو کباب شده و دارم درد هوشیارانه می‌کشم، پس من کباب دارم، برای من شراب ایزدیت، شراب هوشیاریت را بیاور، تو بیا اسب مرا به سوی شراب هوشیاری و ایزدیت بران، آن را نصیبم کن، که بقرار اویم.

گفت: شراب اگر خُوری، از کف هر خُسی مَخور
باده مَنّت دهم گُزین، صاف شدّه ز خاک و خُس
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

در این بیت از زبان خداوند می‌گویید: اگر می‌خواهی شراب بخوری، تو آن شراب را از هر کس و هر چیز، یا از هر همانیدگی که شادی زودگذری برای‌ت ایجاد می‌کند نخور. تو بیا باده و شرابی از من بگیر که هم بهترین و هم برگزیده‌ترین شراب است که از هر خُس و خاشاک و خاکی، از هر همانیدگی‌ای پاک است و تو اگر هم با چیزی همانیده هستی و هنوز پاک و یکتا نشدی، می‌توانی از آن شراب ناب با فضاگشایی سیراب شوی، که تو توسط آن می‌توانی راه یکی شدن با من را بیابی و چه بسا آسانتر همانیدگی‌هایت را بیندازی.

با تشکر و احترام
حدّاد هستم از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com